

پشتم و مروارید

رادیو دل (پیامک شما) ۲۰۰۱۳۰۰۱۴۰۰۰

۸۸۰۱***۰۹۱۳: سلام و خدا قوت. مطالب شماره اخیر نشریه رو خوندم، بحمداله از لحاظ کیفی و طراحی خیلی بهتر شده. خداوند به همگی شما دلسوزان اجر دهد.

ماهنامه: سپاس دوست عزیز

۶۲۳۵***۰۹۱۳: میگو وقتی لحظه مرگ آدما فرامی‌رسد دل کندن از رفیق؛ سخت تر از دل کندن از دنیاست، خدا فقط به عشق رفیق نه به خاطر دنیا از مرگ بیزارم.

۰۹۳۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰: سلام. ماهنامتون عالییه و بخاطر این کار فرهنگی خوب ممنون. یه سوالی داشتم. تو قسمت رادیو دل همیشه بجای شماره همراه، یه علامت یا کلمه اختصاری بذارید؟ به صورتی که هر فردی پایان پیامکش کلمه دلخواشو بنویسه و شما بجای شماره قرار بدید!

ماهنامه: سپاس از شما، می‌تونید نام مستعار دلخواهتون رو در پایان پیامک ارسالی، داخل پرانتز درج کنید تا به جای شماره شما قرار بگیره.

۰۷۱۱***۰۹۳۶: بزرگترین هدیه ای که میتوان به کسی داد زمان است، هنگامی که برای یک نفر وقت میگذارید، قسمتی از زندگیتان را به او داده اید که باز پس نمیگیرد! دقت کنید که دارید برای چه کسی وقت میگذارید

۴۳۱۰***۰۹۱۳: باعرض ادب سلام ضمن عرض خسته نباشید سعی شود مطالبی که از دوستان چاپ میشود درد دل خودشان نباشد بلکه برگرفته از درد جامعه باشد تا ماهنامه جولانگاه تبلیغات آنها نشود

ماهنامه: سلام و سپاس دوست گرامی، حق با شماست و سعی ما بر تغییر رویه خواهد بود.

۰۶۶۱۸***۰۹۱۳: اینکه انتظار داشته باشی آدما باهات خوب باشند چون تو باهاشون خوبی مثل اینه که توقع داشته باشی یه گرگ تو رو نخوره چون تو اونو نمیخوری!

نظرات و پیشنهادات شما را پذیراییم...

برویش را نباشد برگ سرای سلطان حائیر و کهنه رلفی کاتش در آن توان زد

نشریه داخلی محمدآباد ک، شماره ۱۸، سال دوم، مرداد ۱۳۹۳

بخش در اماکن عمومی بخش کویرات، منطقه ابوزیدآباد

تهیه و تنظیم: کانون الغدير، مسجد علی بن ابی طالب (ع)



کمال تعجب.. و برای ملاقات شخصی به یکی از بیمارستانهای روانی رفتیم. بیرون بیمارستان غلغله بود. چند نفر سر جای پارک ماشین دست به یقه بودند. چند راننده مسافرکش سر مسافر با هم دعوا داشتند و بستگان همدیگر را



مورد لطف قرار می‌دادند. وارد حیاط بیمارستان که شدیم، دیدیم جایی است آرام و پردرخت. بیماران روی نیمکتها نشسته بودند و با ملاقات کنندگان گفت و گو میکردند. بیماری از کنار ما بلند شد و با کمال ادب گفت: من می‌روم روی نیمکت دیگری مینشینم که شما راحت تر بتوانید صحبت کنید. پروانه زیبایی روی زمین نشسته بود، بیماری پروانه را نگاه می‌کرد و نگران بود که مبادا زیر پا له شود. آمد آهسته پروانه را برداشت و کف دستش گذاشت تا پرواز کند و برود. ما بالاخره نفهمیدیم بیمارستان روانی اینور دیوار است یا آنور دیوار؟!... «عمران صلاحی»

شیخ ارده شهره.. خدا مرا به واسطه ی همان یک نماز بخشید حضرت آیت الله العظمی نجفی مرعشی می فرمودند: در قم شیخی بود معروف به شیخ ارده شیره جهت معروف شدنش به این نام آن بود که او به ارده شیره بسیار علاقه داشت و حتی کتابی در وصف ارده شیره نوشته بود. آدم فقیری بود خانه و منزلی نداشت. در حقیقت تارک دنیا بود. یک شب در زمستان در میان مقبره میرزای قمی در قبرستان شیخان خوابید صبح برای نماز بلند شد دید برف زیادی آمده پشت در را گرفته، شیخ هر کاری کرد در باز نشد، ماند در میان مقبره از طرفی وسیله وضو حتی وسیله ی تیمم هم نبود چون مقبره با گچ و سیمان و سایر مصالح ساختمانی پوشیده شده بود نزدیک طلوع آفتاب شد دید نمازش قضا می‌شود با همان حال بدون وضو و تیمم صحیح نماز را خواند بعد از نماز رو کرد به طرف آسمان و دستها را بلند نموده به شوخی به خداوند عرض کرد: خدایا! تا به حال تو به من هر چه دادی من چیزی نگفتم و قبول کردم گاهی نان و ارده شیره دادی شکر کردم، گاهی هم نان دادی و اصلاً خورش ندادی باز هم قبول کردم خدایا تو هم امروز این یک نماز بی طهارت را از من قبول کن و مرا مواخذه مکن. ناقل فرمود بعد از وفات شیخ یکی از دوستان صالحش او را در خواب دید پرسید: خداوند با تو چگونه رفتار کرد؟ گفته بود: خدا مرا به واسطه ی همان یک نماز بخشید. نماز اول وقت، رجایی خراسانی، ص ۱۹۰

وداع رمضان "مجید بهزادی"

در گذرگاه زمان، واپسین لحظه ها از واپسین ایام روزه رفته رفته جمع گردد از میان

لحظه های قرب با معبود و پرهیز از همه وابستگیها

لحظه شب زنده داریهای با اخلاص با وارستگیها

لحظه های هم نوایی، جمع خوانیهای با الغوث و خلصای با همبستگیها

دوست دارم هم وطن، هم کیش، همدل، باورت را

در عبادت در لیال قدر اندر آن دعاها با صفای روح و قلب حضرت را

صوت موزون نیایش، سجع های دلنشین

وسع اقیانوس جوشن، آن کبیر بیکران راستین

روی امواج تواشیخ و تواتر در سفید لایزال پرتو علم الیقین

در بیان اقتدار و شرح اوصاف خداوند کریم حی رب العالمین

ای جلای نیّر رخسارتان لبریز ایمان، ای مصمم رهنوردان طریق بردباری

روزهای غایت گرمای ماه تیر و مرداد از شما در شرمساری

هر غروب هفته اینجا ناظر لبهای خشک و طاقت والایتان در پایداری

حال آن شور ریاضتهای ماه همدلی، ماه خدا شد رو به پایان

اجر رحمان راهی درج حساب باقیات صالحات روزه داران

رهنوردان، عزمتان هر سختی بیدار تابستان سوزان را شکسته

سرفرازان، عاشقان، آزادگان از تعلقها گسسته

راستان رسته، ای وارستگان هر بضاعت بهر رستاخیز بسته

هر چه طاعات شما مقبول و اجر عشق بازیهایتان محفوظ و عید فطرتان بادا خجسته

یکی تعریف می‌کرد: توی یکی از محله های خلوت در شهرکی در آلمان مهمان بودم. تا دیروقت با دوستان مشغول ورق بازی و گفتگو بودیم. ساعت ۳ صبح صدای تصادف ماشین در خیابان رو شنیدیم. بلافاصله به ۱۱۰ زنگ زدیم و درخواست رسیدگی کردم که افسر پلیس گفت ممنون ۳ نفر قبل شما خبر دادند. ما هم اگه چیزی رو حس می‌کنیم باید اطلاع بدیم این کار رو نکنیم و از کنارش بی تفاوت نگذریم

روزشمار مرداد

۵/۷ عید سعید فطر

۵/۱۷ روز خبرنگار

۵/۳۰ روز جهانی مسجد

۵/۳۱ شهادت امام جعفر صادق(ع)



دهیار محترم روستای محمدآباد،
آقای علیرضا رجب زاده فرزند
عین اله متولد سال ۱۳۵۷، دارای
مدرک کارشناسی حقوق، سابقه
کار ۸ سال فعالیت در سمت دهیار.
ماهانامه الغدیر مسجد علی بن ابی
طالب، ضمن تقدیر از بابت زحمات بی شائبه ایشان، برایشان
موفقیت روزافزون آرزو می کند.

کارآمد عمومی است که البته این مطلب در جای خود محل تامل است که چرا مسئولین و دغدغه مندان محلی همیشه درصدد خیابان کشی و جدول گذاری هستند اما آنجا که پای فرهنگ پیش می آید، پایشان می لغزد و کارنامه خوبی از آنها بر جای نمانده است... اما آنچه در این وجیزه خواستم بدان بپردازم این است که چرا همیشه مسئولین نشریات محلی در منطقه ابوزیدآباد باید بدنبال نویسنده و مطلبی نو بگردند؟ مشکلی که بنده نیز در نشریه روجگان بدان مبتلا بودم، چرا که همیشه از قشر فرهیخته درخواست و گاهاً التماس می کردم که مطلبی با قلم خود برایمان بفرستند تا آن را در نشریه چاپ کنیم اما تنهای تنهای می ماندیم و همین امر باعث شد تا گاهنامه روجگان بعضاً تا ماه ها چاپ نشود. اما علاج این درد این است که ما نوشتن را تمرین کنیم. ابتدا با یک متن چند سطر، سپس مقاله و انشالله در ادامه کتابی را تالیف کنیم. همه اینها در صورتی امکان پذیر است که با مهارت های نویسندگی آشنا شویم و البته تابستان فرصت مغتنمی است برای دانشجویان و دانش آموزان عزیز. کتاب های خوبی نیز با موضوع مهارت های نویسندگی چاپ شده که البته می توانید از کتابخانه عمومی ابوزیدآباد (که بعدها ساخته می شود!!!) امانت بگیرید. **”حسن امجدی“**

ماهانامه: آقای امجدی این عکس هم اندر احوالات مطلب گرفتن ماست!!!



عنی سازی اوقات فراغت... باز فصل تابستان رسید.

مدرسه ها و دانشگاه ها تعطیل شدند و دوباره اکثرمون مشغول یکی از سخت ترین کار دنیا یعنی بیکاری شدیم تازه اضافه کاری هم وایمیستیم!! در کشورهای پیشرفته ی جهان برای رفع این معضل دست به ساخت یک پژوهشکده می زنند، که به عنوان یک مرکز جامع، علاوه بر ارتقاء سطح علمی و فرهنگی یک جامعه، باعث شکوفا شدن برخی استعدادهای نهفته در جوانان و نوجوانان میشود. حالا ما هم اگر برای منطقه مون یک پژوهشکده بسازیم خیلی خوبه که اگر هم مثل همیشه به دلایل مختلف نشد! میتونیم از یکی از مدرسه هایی که تابستونا تعطیل و معمولاً بی استفاده میمونه در این زمینه استفاده

کنیم. با یک مدیریت جامع کلاس های متعددی در آنجا با یاری و تدریس بچه های همین منطقه که در زمینه های متعدد تخصص لازم رو دارند برگزار کنیم. به عنوان مثال کلاسهای کارآفرینی و آموزش مشاغل مورد نیاز و متناسب با موقعیت منطقه، کلاس های هنری نظیر: تئاتر، عکاسی، فیلم سازی، طراحی و نقاشی، و همین طور کلاس های کامپیوتر، زبان انگلیسی که به مراتب به اهمیت اون در موقعیت های تحصیلی و شغلی پی می بریم، آموزش حرفه ای ورزشهای پرطرفدار مثل والیبال و فوتبال در دوره های کوتاه مدت، آموزش صنایع دستی مرتبط با فرهنگ اصیل منطقه که چنانچه شاهد هستیم به دست فراموشی سپرده شده، برگزاری برخی کلاسهای کمک تحصیلی نظیر آموزش کنکور و تست زنی، برگزاری نشست های علمی دانشجویی، همچنین ارائه یک برنامه مدیریتی برای هدفمندسازی فعالیتهای اهالی منطقه بخصوص جوانان و نوجوانان در دنیای مجازی، برگزاری اردو های هدفمند گردشگری، کوهنوردی و فعالیت های داوطلبانه در حیطه محیط زیست و هلال احمر با هدف بشر دوستانه و نیز بعنوان حامیان محیط زیست و گونه های گیاهی و جانوری موجود در منطقه. اینها همه مثالهایی بود که با چند دقیقه تامل به ذهن من رسید. اگه بتونیم دست در دست هم، با یک برنامه مدون با شناسایی افراد با علایق، استعداد و توانایی های مختلف، یک مکان جامع این چنینی رو در منطقه تاسیس کنیم، و به یاری هم داوطلبانه در این راه گام برداریم، قطعاً

نتایج مثبت و ارزنده ی اون شامل حال تک تک ما مردم منطقه، خواهد بود. به امید چنین روزی در آینده ی نزدیک **مجید دوست رضا**



خر چه داند قُہمت نفل و نبات.. این بار اما طرف حسابمان یک آقای محترم است. البته زود قضاوت نکنید حتما نیاز داشته که تابلوها رو کنده که ببره، همین طور تعدادیش رو هم برده. جناب یا جنابان محترم، با عرض سلام و ادب و تهنیت. از اینکه شب پا میشی میای تو جاده خروجی محمدآباد به سمت نیروگاه (همون جاده کارخونه رب خودمون) و دنبال رزق و روزی (البته شبی!) هستی، خودش یعنی اینکه آدم مسئولیت پذیری هستی. فقط خواهش این تابلوهای سرپیچ کارخونه رب رو بزار باشند، چون شب خطرناکه، ممکنه یکی جاده رو بلد نباشه و از جاده بره بیرون و اتفاقی بیافته که نباید بیافته، و شایسته نیست این اتفاق سر ۱۰۰ هزار تومن اون چند تابلو سر پیچ بیافته، که در نتیجه وجدان شما هم آزرده خاطر خواهد شد. شما اون تابلوهای اون طرف جاده رو بکن مشکلی نداره. در ضمن باز خواستی از این کارها بکنی، یا همان شب که تابلوها رو می کنی ماشین بزن پاش ببر، یا یک حق السکوتی چیزی بده به این دوستان ما. چون این دوستان یک کمی دزد ندیده اند، تا نتیجه ی این زحمات شبانه ی شما رو دیدند، به ۱۱۰ زنگ زدن، به بچه های نیروی انتظامی ابوزیدآباد زنگ زدند، به خود من زنگ زدند، به اداره راه و ترابری زنگ زدن. فقط به اداره ارشاد زنگ نزدن که اون هم شمارشو نداشتن. هر چه بهش گفتم بابا یک دزد که بیشتر نیست انقدر زنگ میزنی این ور اونور آبروریزی در آوردی، مگر حرف گوش می کرد؟ شرمنده خلاصه، ببخشید مزاحمتون هم شدیم. خبردار شدیم اداره راه و ترابری آمده تابلوها را نصب می کند، فقط یک زحمت دوباره کندنشان بهت ماند. به بزرگی خودت ببخش. مخلص شما: **امین مسگری**

انتشار کتابی دیگر در روزهای اخیر، شاهد انتشار کتاب ”فرهنگ امثال و کنایات گویش ابوزیدآبادی“ به همت سیدطیب رزاقی بودیم. کمابیش در جریان تلاش های شبانه روزی چند ساله ی ایشان بوده و جا دارد از جناب آقای رزاقی بابت توجه و اهتمام به فرهنگ غنی ابوزیدآباد و گردآوری این مجموعه، کمال تقدیر را داشته و به ثمر رسیدن این اثر را به ایشان تبریک عرض نماییم. امید است این کتاب ارزشمند مورد استقبال عموم قرار گیرد. علاقه مندان جهت کسب اطلاعات بیشتر و تهیه کتاب می توانند با شماره ۰۹۱۳۳۶۳۷۸۰۱ تماس حاصل نمایند.

بپگانه.. یک روز، یا یک سال، یا یک قرن پیش، هنرمند بزرگی در شهر کوچکی بر بلندای **کوه**

زندگی می کرد که مردم او را دیوانه می پنداشتند. سخنان هنرمند موجب تمسخر مردم میشد. اوایل همه با او دشمن شده، از او بدگویی می کردند و حتی قصد جاننش را کردند، اما پس از زمانی طولانی، یا زمانی کوتاه، یا زمانی نه چندان بلند به این نتیجه رسیدند که او دیوانه است و لزومی ندارد از حرفها و اعمالش دلخور شوند، بنابراین هربار کسی از کنار هنرمند میگذشت آب دهانش را تندتر قورت میداد یا قدمهایش را سریعتر میکرد. شهر کوچک بجز اینها مسائل و مشکلات دیگری هم داشت که باعث میشد مردمی که از گذرها و معابر میگذشتند آب دهانشان را تف کنند و قدمهایشان را تندتر. یک روز یا یک

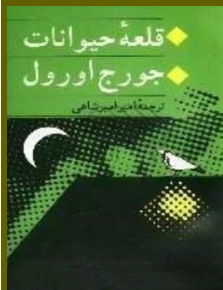


سال یا یک قرن پیش یک هنرمند دیوانه در شهری کوچک؛ وسط میدان خالی شهر مجسمه ای باشکوه به رنگ سیاه تراشید و این باعث شد مردم وقتی به میدان شهر میرسیدند آب دهانشان جاری نشود و روی لبه ی میدان بزرگ شهر کوچک بنشینند و با هم حرف بزنند. مردمی که به میدان میرسیدند قدمهایشان کندتر میشد و در وقت فراغت گرداگرد مجسمه سیاه می نشستند، با هم اختلاط میکردند و می خندیدند. یک روز یا یک سال یا شاید یک قرن گذشت. بپگانه ای وارد شهر شد و دید که مردم دور مجسمه ای سیاه میچرخند و درود میفرستند. وقتی علت این کار را جویا شد، گفتند که از پدرانشان شنیده اند: مردم این شهر در گذشته های دور همگی دیوانه بودند و خداوند هنرمند بزرگی را برایشان فرستاد تا با تراشیدن این مجسمه ی سیاه آنها را به کمال برساند. کنون تمام مردم این شهر داناترین مردم جهان هستند جز آن دیوانه ای که خانه اش بر بلندای **کوه** است. **نسیم**

توکلی شاسوسا ۷/مرداد/۹۳

معرفی کتاب "قلعه حیوانات" مزرعه حیوانات، به انگلیسی: (Animal Farm) که در ایران به نام قلعه حیوانات نیز شناخته شده است، رمانی پادآرمان شهری به زبان انگلیسی و نوشته جورج اورول است. توضیحات: پس از پیروزی انقلاب حیوانات، یک قانون اساسی معروف به "هفت فرمان" بر روی دیوار مزرعه نوشته می شود که در اواخر داستان تمام شش فرمان اول از روی دیوار پاک شده و جمله

هفتم نیز به صورت زیر تحریف می شود: همه حیوانات باهم برابرند، اما بعضی برابرترند. توصیه میکنیم بخوانید



می دانستند برای پخت غذا خیلی لازم می باشد. داستان خمیازه و کسالت خبری نیست و از این قراره که بدن (مخصوصاً مغز) برای سلامت و نشاط و کنترل اسیدلاکتیک و کورتیزول به ۶ میلیارد یون مس نیاز دارد و به همین نسبت یون آهن. کمبود یون مس باعث میشه شما دائم احساس رخوت و خواب آلودگی و کسالت کنید و مدام دهن دره کنید. در ضمن هیچ کارخانه دارونی نمی تونه از یون یک عنصر برای شما قرص تهیه کنه ... و اونی که مثلاً به اسم قرص آهن به خورد شما می دهند شامل مولکول آهن هستش که برای بدن هیچ کاربردی نداره. ولی تا این جا بدونید که غذا موقع پخت در درون قابلمه مسی، از یون آزاد شده این ظرف استفاده می کند و در بدن شما فوق العاده احساس نشاط و انرژی ایجاد می کنه دیگه از اون دهن درگی و

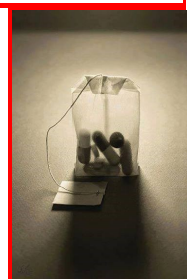
اندر احوالات مس معروف است که پزشکان به کسانی که از درد مفاصل رنج می برند، داشتن یک دست بند مسی را توصیه می کنند و دلیل این امر را هم کمبود یون های مسی در خون ذکر می کنند که با تماس دست بندهای مسی با پوست بخشی از این کمبود جبران شده و از درد مفاصل کاسته می شود. از سوی دیگر محققین، یکی از علت های بروز بیماری آلزایمر را رسوب یون های آلومینیوم در مغز عنوان می کنند. تا چند دهه پیش، مردم کشور ما رسم داشتند برای پخت غذا مخصوصاً خورش و آش از قابلمه های مسی استفاده می کردند و یک کفگیر آهنی داشتند به نام حسوم که موقع پخت غذا دائم درون آن قرار می گرفت ... هیچ کس نمی دانست چرا باید این کفگیر درون قابلمه مسی قرار بگیرد، فقط



در شماره قبل، با دعوت از همراهان جهت ارسال دلنویشته با عنوان "هرچه میخواهد دل تنگت بگو" **خانم م. محمدی فرزند غلامرضا**، دلنویشته ای را فرستادند که ماهنامه از ایشان کمال تشکر را داشته و هدیه ای به رسم یادبود بایشان اهدا خواهد نمود. "روزگار سختی است.. انسانیتی که رنگ باخته.. و طاقچه هایی که از خاطره ها خالی شده اند.. دالان هایی که صدای پای پدر بزرگ ها و مادر بزرگ ها را از یاد برده است.. مردان ما را، دستغیب را، جهان آرا را، بابایی را، و همه را، جنگ برد.. آنها با خود برکت را بردند، و خنده را نیز.. چیزی که ماند، احترامی بود که به مال و منال هم گذاشتیم! و حلالی که از حرام نشناختیم.. بی پروا رفتند کبوتران سپید.. و اما ما..."

آدم بزرگ ها عاشق عدد و رقم اند. وقتی با اونا از یک دوست تازه حرف بزنی، هیچوقت ازتون در مورد چیزهای اساسی سوال نمی کنن، هیچوقت نمی پرسن آهنگ صداس چطوره؟ چه بازی هایی رو دوست داره؟ پروانه جمع می کنه یا نه؟ می پرسن چندسالشه؟ چندتا برادر داره؟ وزنش چقدره؟ پدرش چقدر حقوق می گیره؟ و تازه بعد از این سوالات که خیال می کنن طرف رو شناختن! اگه به آدم بزرگا بگی که یک خونه قشنگ دیدم از آجر قرمز که جلو پنجره هاش غرق گل شمعدونی و بومش پر از کبوتر بود، محاله بتونن مجسمش کنن. باید حتما بهشون گفت یک خونه چندمیلیون تومنی دیدم تا صداشون بلند بشه که وای چه قشنگ! نباید ازشون دلخور شد. بچه ها باید نسبت به آدم بزرگها گذشت داشته باشند. **شازده کوچولو/ آنتوان دوستن اگزوپری**

لئونارد: می خوام در مورد محروم بودن از عاطفه والدین صحبت کنی؟ می دونی وقتی ده سالم بود یه ماشین بغل کننده ساختم. **پنی:** یک ماشین بغل کننده؟ **لئونارد:** آره. من یه مانکن از لباس فروشی گرفتم. یه پتوی الکتریکی روش کشیدم تا یه کم گرمتر بشه و دو تا دست کنترل از راه دور براش گذاشتم تا منو بغل کنه و بزنه پشتم. **پنی:** اوه چه ناراحت کننده. **لئونارد:** می دونی ناراحت کننده ترین قسمتش چی بود؟ **پنی:** چی؟ **لئونارد:** اینکه پدرم اونو از من قرض می کرد. سریال **The Big Bang Theory**



مردن کفافم را نخواهد داد مادر جان! این وادی الاموات هم دارالشفایم نیست غمگینم و مشروب هم کاری نخواهد کرد تریاک هم دیگر حریف درد هایم نیست یاران جانی جان به در بردند و در رفتند من ماندم و ذکر و طواف جوجه کرکس ها دیدی چگونه اتفاق از اتفاق افتاد؟ نان را به نرخ خونمان خوردند ناکس ها! من باردار زخم های کهنه ام مادر! مردی که در زخمش فرو رفته ست تا گردن هرگز نه میزایم نه اینکه سقط خواهم کرد ماییم و این برزخ به نام زندگی کردن من که دلیل روشنی خانه ات بودم از هر دری هر روزی رفتم به شب خوردم هی فرض کردم زندگی بد نیست بدتر شد هی سعی کردم زنده باشم بیشتر مردم! مادر! دعا کن مرگ چیز بهتری باشد اینجا کسی درد مرا جدی نمی گیرد با هر چه میشد خودکشی کردم ولی افسوس با تیر مشقی دشمن فرضی نمی میرد! این زخم های کهنه را سگ هم نمی لیسد سگ هم نمی گیرد به دندان استخوانم را هرچند می دانم که تاثیری نخواهد داشت پر می کنی یکبار دیگر استکانم را؟ **میلاد روشن - باکسب اجازه از ایشان، FB.com/mld.roshan**

مصیبت نامه عطار "عطار"

دشپابوری "مردی از دیوانه ای"

پرسید اسم اعظم خدا را می دانی؟
دیوانه گفت: نام اعظم خدا نان
است اما این را جایی نمی توان
گفت. مرد گفت: نادان شرم کن،
چگونه نام اعظم خدا نان است؟
دیوانه گفت: در قطعی نیشابور
چهل شبانه روز می گشتم، نه هیچ
جایی صدای اذان شنیدم و نه درب
هیچ مسجدی را باز دیدم، از اینجا
بود که دانستم نام اعظم خدا و
بنیاد دین و مایه اتحاد مردم نان
است.

سائلی پرسید از آن شوریده حال
گفت اگر نام مهین ذوالجلال
میشناسی بازگوی ای مرد نیک
گفت نانت این بنتوان گفت لیک

مرد گفتش احمقی و بی قرار
کی بود نام مهین، نان؟ شرم دار
گفت در قحط نیشابور ای عجب
میگذشتم گرسنه چل روز و شب
نه شنودم هیچ جا بانگ نماز
نه دری بر هیچ مسجد بود باز
من بدانستم که نان نام مہینست
نقطه جمعیت و بنیاد دینست

می خندیم.. * افتادگی آموز اگر

طالب فیضی، چون فیض که از طالبی
افتادگی آموخت (احسان بیشه) * یارو
با بچه ش میره میوه فروشی بچه هی
"موز" میخورده مغازه داره صداس
درمیا! باباه میگه: ولش کن آقا بچم
عقب مونده س! مغازه داره میگه :
مردک اگه عقب مونده ست چرا پیاز
نمیخوره؟؟ * بزرگترین دروغ کتاب
های درسی عربی: "جمع مذكر سالم"
اصن مگه داریم؟! * مورد داشتیم

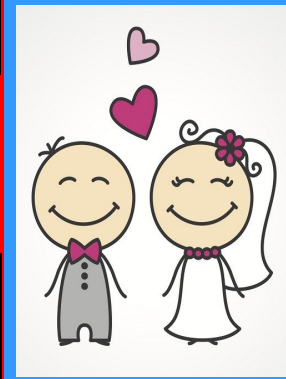
مپوه ی مجموعه.. و خداوند آسمانها و زمین را آفرید، و از پست ترین عنصر

جهان، یعنی خاک، والاترین مخلوق خود "آدم" را خلق کرد، سپس از روح خویش
بر کالبد بی جان او دمید، و او را در فردوس برین جای داد. آفریدگار سپس "حوا"
را آفرید تا "آدم" را مونس و همسر باشد. سپس جمیع ملائک آسمان را امر فرمود
تا "آدم" را سجده کنید. و نیز همه آنها بر طاعت وی گردن نهادند جز "ابلیس"
که تمرد وی موجب خشم خداوندگار شد تا او را از مقام قرب خویش براند. ابلیس
را از این ماجرا صدد آمد تا راه رستگاری بر "آدم" ببندد. روزی ابلیس حوا را
گفت: که برخیز! به آن درخت سیب نگاه کن. آن همان میوه ی جاویدی است که
خداوند شما را از تناول آن منع نموده! از آن بخورید تا در فردوس اعلی جاویدان
بمانید. "بدو گفت دولت نبخشید همای، گر اقبال خواهی در این سایه آی" و
حوا، آدمی را به چیدن آن سیب ترغیب کرد... شیطان قهقهه ی مستانه ای سر
داد... "صواب است پیش از کشش بند کرد، که نتوان سر کشته پیوند کرد

(سعدی) "از هبوط آدمی بسیار می گذرد. "میوه
ی ممنوعه"، سیب است یا گندم، و یا هر چیز
دیگری، ما فرزندان آدم هنوز نه تنها از آن می
خوریم که به داد و ستد آن هم می پردازیم! و
شیطان کماکان قهقهه های مستانه ی خود را آواز
میخواند. علی قربانی



از این شماره قصد داریم پیوند زوج ها را
تبریک بگوییم. شما هم میتوانید ازدواج
دوستانتان را تبریک بگویید. جناب آقای
مهدی صحرایی (محمدعلی)، شاه دامادیتان را به
شما و همسر محترمه تان تبریک عرض می
نماییم. با آرزوی سلامتی و شادکامی (شیرینی
را هم نمی گویم چون می دانه یادت نمی رود!)



دختره امتحان رانندگی داشته افسر جوانکی از شیخی پرسید چرا انسانها
پرسیده جفت راهنما در چه مواقعی انقدر برای پول همدیگر را می آزارند و
استفاده میشه ؟ دختره گفته: تو به هم بدی میکنند؟ شیخ قوطی
عروسی! * الان بچه شیش ماهه تخت کبریتی از جیب درآورد. سه نخ
دو نفره داره. واسش موزیک لایت کبریت را گرفت و دو نخ آن را دوباره
میدارن با نور کم تا بخوابه اونوقت به قوطی نهاد. آن یک نخ رانصف کرد
زمان ما میذاشتنمون رو پاهاشون به و با آن نصفه که نوک تیزی داشت
حالت سانتریفیوژ انقد تکونمون لای دندان خود را تمیز کرد و گفت:
میدادن تا پلاسمای خونمون جدا چه میدانم!
میشد میرفتیم تو کما.. بعد میگفتن
چه معصومانه خوابیده!!! * روزی

شاد باشید دوستان

می گویند بعد از اینکه خروشچف پس از مرگ استالین به قدرت رسید، هنگام سخنرانی در کنگره حزب کمونسیت
شوروی سابق با تقبیح جنایت های استالین جهان را شگفت زده کرد. یک نفر از میان جمعیت فریاد برآورد: رفیق
خروشچف، وقتی بی گناهان اعدام می شدند، شما کجا بودید؟ خروشچف چند لحظه ساکت شد و بعد گفت: "چه کسی
این حرف را زد؟" کسی جوابی نداد. دوباره پرسید: "چه کسی این حرف را زد؟" باز هم صدا از کسی در نیامد. برای
سومین بار پرسید: "چه کسی این حرف را زد؟" وقتی برای بار سوم هم کسی جوابی نداد، خروشچف گفت: "رفیق!
آن موقع، من همان جایی بودم که تو الآن هستی".! هزار و یک حکایت تاریخی محمود حکیمی

SMS: 30001300014000 Email: aminmesgari@yahoo.com
Weblog: Alghadirblog.blog.ir Phone: 09309990014

می توانید PDF ماهنامه را از وبلاگ دریافت کنید

با سپاس از آقایان: حسن امجدی، روح اله
راستی، میلاد روشن، علی قربانی، مجید دوست
رضا، احسان بیشه، و خانم ها: نسیم توکلی
شاسوسا و م. محمدی

لغز دورپن به سمت چه کسی است؟!

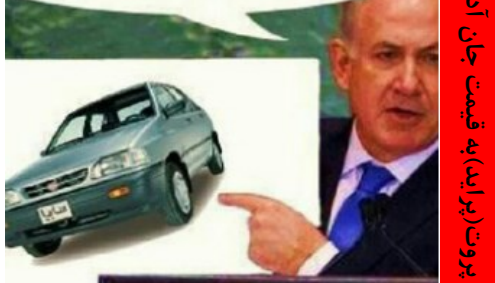
خسته نباشید میگیم به بچه های تیم والیبال
الغدير كانون ما، همچنين هوادارای عزیز



این هم شاهکار یکی از بچه های محمدآباد،
گواهینامه هم خواستید میده! البته سایا هم
به جای خودش مطمئننه! جاده ابوزیدآباد



نقشه اینه: به هر ایرانی یک پراید می‌دیم،
نسل‌شون منقرض بشه!



ثروت (برای) به قیمت جان آدمیزاد